



گفتگو با مهتاب گنجعلی شاعر و
داستان نویس موفق:

ادبیات ترکیب زیبای دل، فکر، روح و اندیشه است

بدون تردید مقوله ادبیات، مرز نمی‌شناسد اینکه در تهران باشی یا در دزفول و جزیره قشم هیچ فرقی نمی‌کند. ادبیات آنقدر زیبا و رمز آمیز است که بتوانی با آن به دنیای شگفت انگیز واژه‌ها سفر کنی.

سفری همرا با شعر و داستان، سیر و سلوکی عارفانه با ترکیب‌های شعری و زندگی با شخصیت‌های مختلف داستانها، دنیایی که «مهتاب گنجعلی» علی‌رغم کار معلم بودن در آن نیز موفق بوده است. هر چند در قلم زندگی می‌کند، اما به مناسبت موفقیت‌های او به سراغش رفتیم، تا از عرصه‌های ادبی و زندگی خود بگوید.



***خودتان را معرفی کنید.**

مهتاب گنجعلی هستم. متولد دزفول و ساکن جزیره قشم، متأهل و دارای دو فرزند دختر و پسر. مهشاد و کسرا. در حال حاضر دبیر دبیرستان هستم و زبان انگلیسی تدریس می‌کنم و البته گهگاهی کار ترجمه.

***از چگونگی فعالیت ادبی‌تان بگویید.**

برمی‌گردد به کودکی، دقیقاً به سه یا چهار سالگی تا جایی که همه به یاد دارند از کودکی همیشه در حال سرودن شعر و رشته بافی داستان بوده‌ام. بزرگتر که شدم نمایشنامه کار می‌کردم، گاهی روی اشعار ملودی می‌ساختم و می‌خواندم، گاهی برای چند کودک دیگر شروع به داستان سزاییهای فی‌البداهه می‌کردم و بعد از آن در دبیرستان جدیتر شد.

چند دبیر بسیار خوش ذوق و ادیب و باسابقه داشتم که اشعارم را می‌خواندند و گهگاهی به شدت متأثر می‌شدند و یا ابراز وجد می‌کردند. غزل و قصیده بیشتر می‌گفتم... گاهی نیز ترجیح میدادند و ترکیب‌بندهایی سنگین و قوی می‌سرودم. که از زبان یک دختر نوجوان و ساده دبیرستانی بعید می‌نمود. در سال ۷۱ در دوران دبیرستان، به گمانم سال آخر بود، که جایزه استانی غزل را بردم. بعد از آن رو آوردم به اشعار نیمایی و سپید... در دوران دانشکده فعالیت‌های جدی ادبی داشتم که به نشر و بعد از آن کسب رتبه رسید... و بعد از ازدواج، داستان نیز به شکل جدی و قوی وارد مقوله کاری من شد. آنقدر جدی که اولین مجموعه داستانم برنده جایزه گام اول شد. در سال ۸۶، بعد از آن مجموعه داستانها و مجموعه اشعار شروع شدند به رخ نمایی.

مجموعه داستان "می‌خواهم از فردا زندگی کنم"... بعد از آن داستان بلند "ترلان"... بعد از آن مجموعه داستان "بوی گربه‌ها" که مشتمل بود بر هشت داستان فلسفی و عاشقانه و

بعد از آن مجموعه شعر "ابرکهای عقیم"...

"درختان بی سایه" یک داستان بلند با عرق ملی و وطنی است که هنوز به پایان نرسیده و یک مجموعه آموزشی داستان و شعر به زبان انگلیسی که آماده چاپ است و نقاشی‌های آن، کار خودم است و مجموعه جدیدی از دو بیته تا قصیده تا نیمایی و سپید و دلنوشته هم دارم، که هر کدام شناسه روحی و حسی و اعتقادی ویژه‌ای دارند که می‌پرستمشان.

با روزنامه‌ها و نشریات مختلفی کار کرده‌ام... و به تازگی ترانه سرایی را با دوست آهنگسازی به شکل حرفه‌ای دنبال می‌کنم که خبرهای خوبی در راه است به امید خدا.

***اولین شعری که سرودید چه بود؟ یادتان هست؟**

شاید... نمی‌دانم... من برای فرزندم هم وقتی قصه می‌گویم فی‌البداهه است. شاید کتابهای زیادی می‌شد نوشت از داستانهای شبانه‌ای که برای کسرا و مهشاد گفته‌ام تا بحال ولی یادم است در کودکی... شاید در هشت یا نه سالگی دلم خیلی برای سیندرلا می‌سوخت، داستان سیندرلا را طور دیگری نوشتم... در آن داستان به کمک موش‌ها سیندرلا هیچوقت گرسنه نبود... لباسهای خوشرنگ و زیبا می‌پوشید، بازی می‌کرد و آواز می‌خواند و می‌رقصید... موشها برایش تولد می‌گرفتند و نامادری و ناخواهری‌هایش را به سزای بدجنسیهایشان می‌رساندند... و در آخر داستان سیندرلا کفشش جا نماند... این داستان به شکل عجیبی روی من اثر گذاشت که هنوز هم جزئیات آنرا در خاطر دارم. سیندرلا بعد از آن برای من سمبل یک دختر خوشبخت بود که کارتونش را اشتباهی ساختند. این مرا خوشحال می‌کرد.

***آیا گفتن شعر و داستان اثری روی شخصیت خود شما گذاشته است؟**

همیشه همینطور بوده... در تک تک داستانهایم خودم هستم، آدمهایی که می‌شناسم، آدمهایی که حتی نمی‌شناسم و بعدها ضمیر ناخودآگاه من آنها را سرراهم قرار میدهد. داستان "مشیان" را نوشتم، به واقع روحم را در خود نویسی که دستم بود به امانت سپردم. داستان بوی گربه‌ها... داستان زوجهای باغ کیوی مادرم... اینها همه هر کدام یک "مهتاب گنجعلی" با چند شناسنامه مختلف در خود مستتر دارند که خیلی‌ها نمی‌دانند.

اینکه می‌گویم خودم، نه به این مفهوم است که داستان از من، هویت، شخصیت و درونیات من متأثر شده... نه! شاید به این مفهوم است که من از داستان تأثیر گرفته‌ام... شبهایی که نتوانستم بخوابم، یا وقتی سر کلاس و پای تخته بودم یا کمترین اشاره چشمانم خیس می‌شد و یا وقتی مشغول رانندگی هستم و این همان روح به امانت سپرده و پر دغدغه من است که بارها در جوهر و کاغذ به امانت گذاشته‌ام.

***چه مواقعی بیشتر می‌شود حس کرد که می‌توان نوشت؟**

این متفاوت است... قانون یا بند و اصلی ندارد که بشود گفت چه روز و چه ساعت و چه زمانی... اما در مورد خود من، هر وقت نیاز پیدا کنم که می‌شود به نوشتن پناه برد، به آن پناه می‌برم که در واقع رفاقت با نوشتن، ترکیب دلنشین روح، فکر، دل و قلم... زیباترین اتفاق زندگی یک نویسنده است.

***از اینکه ذوق ادبیات دارید چه حسی دارید؟**

ادبیات نباشد آدمها چگونه از غصه‌هایشان بگویند، یا فکر کنند؟ یا به قضاوت روح خود و کسی که پر رنگترین اثر را به او داده‌اند و یا گرفته‌اند را به کنکاش بنشینند؟ گریه کنند، بخندند... خود را در قالب آرمانهای رسیده و نرسیده قرار دهند، آدمهای رفته و مانده و یا اهداف کوتاه و بلند را چگونه ببینند؟ چگونه دغدغه‌های درونی را واگو کنند، بشناسند، بسرایند و یا حتی فراموش کنند؟ ادبیات ترکیب زیبای دل، فکر، روح و اندیشه است.

***آیا در سطح کشور صاحب مقامی شدید یا خیر؟**

"میخواهم از فردا زندگی کنم" با نشر شرکا که مورد توجه قرار گرفت و برنده شد. قبل از آن کم و بیش صاحب رتبه‌های استانی و منطقه ای می‌شدم.

***دوست دارید آخرین اثرتان چه موضوعی داشته باشد؟**

دوست دارم برای کسانی بنویسم که هیچوقت داستان نمی‌خوانند و یا کلاً میانه‌ای با داستان ندارند یا موسیقی گوش نمی‌دهند، یا هر آهنگی که به دستشان می‌رسد را در پخش ماشین پلی می‌کنند.

برای آدمهایی که داستان نمی‌خوانند و از مسئولیت و چگونگی پردازش شخصیت به داستان چیزی نمی‌دانند. نوشتن و مجذوب کردن آنها به خواندن شعر و داستان، کار سختی است.

***خود شما به کدام اثر خودتان علاقه‌مندید؟**

همیشه جواب دادن به این سؤال مرسوم است که همه‌شان! من همه‌شان را مانند فرزندانم دوست دارم. ولی به واقع فقط یکی‌شان را عاشقانه می‌خوانم و هنوز هم تن و روحم وقت خواندن آن پر از شور و دغدغه می‌شود و آن داستان "مشیان" است. قصه زنی که بعد از بیست و چند سال کسی را می‌بیند که روزی از بالا به او نگاه می‌کرد و او را در یک جدل لفظی وادار به عذرخواهی کرد و سالیها با عذاب وجدان زندگی کرد و برحسب یک حادثه او را یافت... در حالیکه آن آدم بیش از نیمی از بدنش را در دو جنگ از دست داده بود! آن زن علیرغم غرورش، ناشناس، پرستاری از او را به عهده گرفت و دقیقاً در آخرین روزهای دیدار، به شکل عجیبی عاشق شد. آن زن پزشک بود و آن مرد سالها نگهبان و در این میان اسبها، داروها... دیالوگ‌های کوتاه و اثر گذار و نیز عبور ثانیه‌ها و دقائق... نوعی وفاداری ملموس بین حال و گذشته و آینده را به خواننده القا می‌کند و بعد ادامه داستان... چرایی و چگونگی وقایع در این داستان، به شدت تأثیرگذار است و بغض همیشگی یک انسان رال در پی دارد، که می‌تواند من با شما و یا هر کس دیگری باشد و نقطه تصادم آن بغض با گذر زمان به وضوح قابل لمس است.

***در داستان نویسی شما کدام نویسنده را سرلوحه کارهایتان قرار داده‌ید؟**

سبکی که من دارم، سبکی است که از کودکی ساختم و برای دل خودم... آنوقتها دانیل